

درفر هنگ ایران

حقیقت، فوران میکند و آشکار میشود

ولی دروغ، روشن میسازد

« اَشا »: آنچه آشکار (اشا+کار) میشود

درفر هنگ ایران، تخم یا اصل یا نخستین عنصر (ارتا=خو= $xva=axv$) یا بُن، که آبستن به حقیقتست، فوران میکند و میجوشد و از خود لبریز میشود. در جوشش و فوران 1- «نقش و رنگ» و 2- «نوا و آهنگ موسیقی» و 3- «عطریا بوی خوش» از خود، شادی و تندرستی و نیرومندی و جوانی (بُرنائی = پُرنائی) خود را می یابد. غنای خود را در فراسوی خود می بیند و حس میکند و می یابد. در 1- نقش و رنگ و 2- بوی و 3- موسیقی، از گوهر خود از «خو=خوی» خود، کام می برد.

انسان، خود را وجودی «جوشان و فورانی» درمی یابد و همین اندیشه است که هنوز نیز گاه به گاه، در مردمان برق میزند و همچنین گاه به گاه، به یاد شعرای ایران میافتد:

باده در جوشش، گدای جوش ماست

چرخ در گردش، اسیر هوش ماست – مولوی

باز همه موجودات را ناگهان به شکل «اصل جوشان=خودجوش» درمی یابد، و در نوشیدن، باده، تجربه جوشان شدن دوباره انسان را درمی یابد، نه داروی غم زدا از انسان را.

به کوی میکده یارب سحرچه مشغله بود

که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود – حافظ

جوش می ، خشتی اگر از خم صهبا برداشت
 سقف این می‌کده را ، جوش من از جا برداشت - صائب
 خم ها همه در جوش و خروشنند زمستی
 وان می که در آنجاست، حقیقت، نه مجاز است . حافظ

باده نوشیدن ، همانند آبنوشی دانه (مردم = مر + تخم) ، برای آنست
 که گوهر انسان، از سر بجوشد و فوران کند و این تنها غم بنیادیش هست
 و با این مستی هست که حقیقت، پیدایش مییابد . تخم با هنجیدن آب،
 خودجوش میشود . در فرهنگ ایران درست درمی یا « باده آتش
 افروز» ، همین ویژگی بجوش آوردن گوهر انسان و آشکار شدن آن ،
 گرانیگاه اندیشه است . بدین علت نیز خرابات و می‌کده و جام جم ،
 همیشه رابطه مستقیمی با چنین حقیقتی (راستی = اشائی =
 آشکارشوی) دارند که زهشی از گوهر (اخو = ارتا) انسان هست .

مطرب ما ، چون خم می، سینه پر جوش ماست
 مجلس عشاق را ، خنیاگری در کار نیست - صائب
 موسیقی و طرب از گوهر خود انسان، می‌جوشد و نواخته میشود . آهنگ
 طرب ، اشای گوهر انسانست . این « روان» که یکی از پیدایش های
 « اخو) در گوهر انسان هست ، تحول به موسیقی و آواز و رقص می
 یابد. از روان انسانست که موسیقی و آواز و رقص فوران میکند ، و این
 « آشکار شدن گوهر در فوران و جوشش » ، ارزشی برتر از « آرمان
 جاودانگی» دارد . فرهنگ ایران، راستی را برتر از « جاودانگی »
 می‌شمرد . انسان ، می‌خواست و مشتاق بود که نهانش ، همانسان که
 هست، آشکار شود و این اشتیاق و خواست را برای جاوید شدن ، رها
 نمیکرد .

به احتیاط ، زدست خضر، پیاله بگیر
 مباد ، آب حیاتت دهد ، به جای شراب - صائب
 شنیدن بانگ موسیقی ، بن هستی انسان را به جوش می‌آورد که همان
 رقص و شادی باشد :

دهل های گرگینه چرم، از خروش

در آورده مغز جهان را به جوش نظامی
 گاهی اتفاقاتی روی میدهد که از آن، بُن همه مردمان جوشان میشود
 که از شهر ایران، برآمد خروش
 زمرگ سیاوش، جهان شد به جوش – فردوسی
 دماغ شیفتگان را به جوش میآرد
 خروش مرغ که از مرغزار میآید – عبید زاکان
 با بهار و وزیدن باد بهاری، همه طبیعت، جوشان، خود جوش میشود
 عزیزان موسم جشن بهاره

چمن، پرسبزه، صحرا، لاله زاره- باباطاهر

این تجربه های جوشان و فوران شدن از خود، در او تجربه ای بسیار ژرف و گمشده بسیار کهن را بیدار میسازد که «خویشتن» را به کردار «اصل» درمی یافته است، که رنگ و بو و موسیقی و نقش از او میجوشیده و فوران میکرده اند، و او غنای خود را در فراسوی خود می دیده و حس میکرده و می یافته است. در 1- نقش و رنگ و 2- بوی و 3- موسیقی، از گوهر خود، از «اخو = خوی = ارتای» خود، کام می برده است. او در این تجربه ها، باز به سراغ زنده ساختن این سرچشمه فوران و جوشان در خود می رود که روزنه هایش را بسته اند و آتشفشانیش را خاموش کرده اند.

او به یاد میآورد که خود را در آغاز، «مشیا = mashya» نامیده است. او می خواهد باز «مشیا = اصل سرشاری» گردد تا در فوران گوهر خود، شادی را دریابد. همین واژه است که «ماشیه» یهود و «مسیح» عیسویان شده است.

نام نخستین جفت انسانی، در فرهنگ ایران از جمله «مشیا = mashya» بوده است. ولی اساسا مشیا، به معنای «انسان» هست و به «مرد» نیز «مشیا» گفته میشود. و به زن نیز «مشیانه = مشه + یانه» گفته شده است که به معنای «زادگاه واصل و سرچشمه سرشاری و پری و فراوانی» هست. چرا انسان، این واژه را برای نامیدن خود، برگزیده است؟ چون این تجربه ژرف و این یقین محکم را از خود

داشته است که سرچشمه غنا و سرشاری است . این واژه به معنای «پُروسرشاری لبالب و مالامال» است . هم در اوستا و هم در زبان کردی ، masha به معنای « بسیار زیاد » است . در سغدی ، به « جوهر » و به « مایه » و به « عنصر » ، ماشه = maashe گفته می‌شده است . به عبارت دیگر ، چیزی عنصر یا مایه یا جوهر است که مالامال و سرشار و پُر است ، و آنچه سرشار و پُر است ، طبعاً در خود نمی‌گنجد و از لبه اش فرو می‌یزد و سرشار می‌شود ، و یا به عبارت دیگر ، می‌جوشد و فوران می‌کند . شاخ از درخت ، و سبزه از دانه ، جوش می‌زند . چیزی نهفته در درون آنهاست که در تحول یابی به رنگ و بوی و نوا ، امتداد می‌یابد و آشکار (اشا + کار) می‌شود . هر بذری و تخمی و دانه ای ، چون اصل است ، می‌جوشد و خود را می‌گستراند . مثلاً « دانه » در اصل ، « دوانه = dwane » خوانده می‌شود که به معنای « دو چیز جفت با هم = سه تای یکتا » است . در سغدی دیده می‌شود که دوانه = dwane هم به معنای تخم ، و هم به معنای گسترش و توسعه است . تخم و بذر (= باز راک = جفت به هم بافته) و دانه و یوشم (یوش + م ، در اوستا) که یک معنا دارند ، خود جوش هستند . « یوشم = یوش + م » همان واژه « جوش = جوغ = یوغ » دو چیز به هم بسته هستند . این نیروی نهانی را که یک جفت به هم می‌بست ، بخش سوم میدانستند که از پیوند دو چیز با هم ، یک چیز آفریننده و « خود جوش = یوش » می‌کرد . چیزی آفریننده است که از خودش می‌جوشد و فوران می‌کند . این « خود جوشی » بود که از « آفریننده » به « آفریده » ، انتقال می‌یافت . همان واژه « مشیا = masha-shya » نیز « مشه » برآمده از « سه = shya » هست . در سانسکریت واژه « منوشیا » ، خویش همین واژه « مشیا = انسان » هست که در فارسی ، پیشوند نام منوچهر شده است . منوچهر « manushya + chitra » است . پس از فریدون و ایرج ، منوچهر ، شاه ایران می‌گردد . شاهنامه فردوسی به نکته ژرفی ما را راهنمایی می‌کند . در شاهنامه می‌آید که ایرج ، مهر به کنیزکی (دختر جوانی) داشت که نامش « ماه آفرید »

بوده است . « افریده ماه بودن » ، معنای فرزند و تخم ماه و همگوه بودن با ماه را دارد . البته این « آفریت » ، آفریده نیست ، بلکه به معنای « زن » است . « ماه آفریت » ، زرخدا هست ، که سیمرخ باشد . ماه ، در فرهنگ ایران ، وجود سه تائیکتاهست ، یعنی مرکب از سه خدای ایرانند که بن هرچیزی هستند : 1- بهرام 2- رام 3- سیمرخ (مرسپنتا = رند آفریت) . سیمرخ ، اصل سوم پیوند دهنده بهرام با رام است . در یزدانشناسی زرتشتی ، رام را نرینه ساخته اند ، در حالیکه در اصل مادینه بوده است ولی به کردار خدا ، هم نرینه و هم مادینه (تخم = اصل خودجوش) بوده است . دختری که ماه آفرید ، میزاید ، همان « رام » است و پشنگ ، بهرامست که « مجموعه نطفه های جهان » است (پشنگ ، از پیش و فش و افشان) . بنا بر این منوچهر ، تخم یا فرزند « منو + شیا » هست . منو ، به معنای اندیشنده و نام نخستین انسان است . منوشیا ، انسان ، فرزند « سه تایی یکتا = ماه = سیمرخ » است . و فریدون هنگامی نوه نوزایش را از تبار ایرج می بیند

می روشن آورد و پرمایه جام « منا چهر » را داد منوچهر نام او را چون « منا چهر = منا + چهر » بود ، منوش + چیتره نامید . « مَنا = mona در هزوارش به معنای خدا » هست ، و همچنین مانا در برهان قاطع ، نام خدای عزوجل است . پس منوچهر یا « منوش چیتره » ، در اصل به معنای فرزند و تخم ماه یا سیمرخست . تخم خدا بودن ، تخم سیمرخ بودن ، فقط گواهی بر اصل خودجوش بودن میداده است . چنانچه « شنبلیله » که حندقوقا = اند کوکا نیز خوانده میشود ، نیز به معنای « تخم ماه » است . شنبلیله ، با دی به دین ، خدای روزدی به دین (= روز 23 هرماه) اینهمانی دارد که مردم او را ، « جانفزا » مینامیدند . همچنین سرو کوهی نیز که نام دیگرش « ارتا وج = اردوج » است به معنای « تخم ارتای خوشه = تخم ماه پر » هست . انسان هم ، اینهمانی با « سروی که بر فرازش ماه پُر است » داده میشود ، تخم ماه ، فرزند سیمرخ یا همان « اصل خود

جوش = همان اخو = همان فرن وارتا» است که از خود ، بیواسطه ، در تحول یابی خود ، 1- بوی خوش (یویا) و 2-رنگ و نقش و 3- موسیقی میشود . گوهر انسان ، همگوهر سیمرغست و سیمرغ در این سه چهره ، آشکار میشود . در بویائی و رنگ و نقش و موسیقی ، آشکار میشود . خدای ایران ، در امر ونهی و در خشم و در تهدید کردن و عذاب دادن ، پدیدار نمیشود . در دوداستان گرشاسپ نامه ، تحول یابی او را به « رنگها و نقشها » و به « نواها و آهنگهای موسیقی » بارها دیده ایم . پیدایش سیمرغ در رنگ و نقش ، به معنای آن بود که تخمش که در هر انسانی افشانده شده ، همانسان ، تحول به رنگارنگی و نقوش و نواهای موسیقی می یابد . این صفت ویژه « ارتا » در هر جانی و در هر انسانی ، « اشا » نامیده میشود . ارتا ، اشا هست ، آنچه در نهانست ، در آشکارانیز هست . خدای ایران ، حکمت نمیشاسد که شرّ را (عذاب و شکنجه و دروغ) را « وسیله » ایجاد خیر کند . این حقیقت انسانست که تحول به رنگها و نقوش و نواها و آهنگها می یابد . ولی شاهنامه فردوسی ما را با برآیند مهم دیگری آشنا میسازد که در گرشاسپ نامه نمی یابیم . سیمرغ ، در شاهنامه ، تحول به عطر ، بوهای خوش می یابد . تحول خدا ، به « بوهای خوش » ، چه معنایی داشته است ؟

وضوح و شفافیت یا درون نمائی ، « اشا » هست
از « پاکی و قداست » ، این « شفافیت گوهری » فهمیده میشود
همکاری سروش و ارتای خوشه (اردیبهشت) برای شفافیت
سروش و ارتا = خدایان خانواده سام و زال ورستم

گوهر هر انسانی ، « ارتا یا اخو یا فرن یا هوپری » هست ، و صفت ممتاز « ارتا » ، شفافیت و درون نمائیش هست . آنچه در نهان هست ، تحول به آشکارا می یابد . این روند را « پاکی و قداست » مینامیدند . مفهوم « پاکی و قداست و معصومیت » به کلی با مفهوم « معصوم بودن

از گناه ، که در ادیان نوری قداست یا معصومیت خوانده میشود ، ،
 فرق دارد . « بری بودن از گناه » که به معنای اطاعت کردن کامل
 از او امر الهی هست ، « اشا » نیست . بلکه پیدایش ارتا که گوهر
 هرانسانی هست و در هرانسانی فرق دارد ، آشکار شدن تخم نهفته
 وجود او است . این روند « آزادی » است ، نه روند « اطاعت و تسلیم
 و تابعیت از شریعت یا نظام جهانی » . هر فردی در فرهنگ ایران ، «
 سروش ویژه خودش » را دارد و این سروش است که تخم سیمرخ
 (ارتای خوشه = اردیبهشت) را در هرانسانی آشکار میسازد .
 و سروش ، برعکس برداشت یزدانشناسی زرتشتی ، « پیکر یابی
 فرمانهای اهورا مزدا » نبوده است و از اهورامزدا ، دین را نمی
 آموزد ، بلکه همکار « ارتا = تخم یا نخستین عنصر خودجوش
 در انسان » میباشد . سروش در واقع ، بیان « روند تحول یابی درون
 به برون » است . از این رو هم صفت ویژه « ارتای خوشه » ، « اشا
 هست و هم صفت ویژه سروش ، « اشه » هست . سروش ، روند
 این تحول یابی نهان به آشکاره تخمیست که از خوشه سیمرخ
 در هرانسانی هست .

از این رو سروش « ashya sraosha یا serosh asho » خوانده
 میشود . به عبارت دیگر گوهر انسان ، خواستار و دوستدار درون
 نمائی و شفافیت ، اینهمانی نهان با آشکارش هست (asha-sinanh).
 گوهر انسانی ، خواستار چنین فهم و خردیست (asha-khrathwa).
 و کسی یا قدرتی که انسان را از این شفافیت و درون نمائی باز میدارد ،
 دروغست و مختل و (ashe-maogha = ashmog) پریشان سازنده
 این روند طبیعی انسانست . نیایشی که به « اشم و هو = ashem vohu
 « مشهور است ، نعظیم و تجلیل و حمد خدائی نیست . بلکه انسان در این
 عبارت ، آرزو و اشتیاق فراوان خود را بدان نشان میدهد که تخم
 جان یا ارتا یا اخو را که از سیمرخ دراوست ، آشکار و درون نما
 و شفاف سازد . آنرا تحول بدهد و پدیدار سازد . به عبارت دیگر ،
 خویشتن را به سیمرخ (ارتاواهیشت) تحول بدهد . سروش

دریزدانشناسی زرتشتی ، به کلی هویت اصلی خود را از دست داده است . سروش ، « تنو مانتره » هست . « تن » ، دراصل به معنای زهدان و سرچشمه است ومانتره ، دراصل به معنای « فکر و ابزارفکری و تصمیم » است . سروش ، « تنو مانتره » است ، به معنای آنست که « سرچشمه اندیشیدن و تصمیم » است . ولی یزدانشناسی زرتشتی ، این اصطلاح را چنین ترجمه میکند که سروش ، « پیکریایی و مجسمه اطاعت از فرمانهای اهورا مزدا » هست . بدینسان « اصل آزادی » درانسان ، با یک ضربه تحول به « اصل تابعیت و اطاعت و فرمانبری » میگردد . بدینسان ، فرهنگ استقلال و آزادی فردی ، در فرهنگ ایران بکلی نابود ساخته میشود . درحالیکه در جوامعی که سروش ، ریشه در جهان بینی مردم داشته است « اَ سر = بی سر » بودند ، یعنی « از اطاعت از هر رهبری سرکشی و سرپیچی میکردند » چون فکرواراده خود را مرجع نهائی میدانستند ، چون خود ، پیوند مستقیم با « ارتا = سیمرخ » داشتند . گوهرسروش را از ابیاتی که در شاهنامه درداستان فریدون درباره سروش آمده است ، میتوان باز شناخت . آنچه در شاهنامه درباره سروش آمده است ، ما را با جهان بینی اصلی ایران ، آشنا میسازد که با یزدانشناسی زرتشتی فرق فراوان دارد . برادران بزرگتر فریدون ، کیانوش و پرمایه ، در پی تباه کردن برادر جوانتر خود فریدون هستند و توطئه برضد او میکنند و این در شب است که « سروش نیکخواه یا خجسته » ، او را از قصد گزند زدن به او ، آگاه میسازد . این سروش هست که او را از این گزند به جانش به هنگام آگاه میسازد و « کلید شناخت خوب را از بد » به او میدهد

چو شب، تیره ترگشت، از آن جایگاه
 خرامان بیامد ، یکی نیک خواه
 فرو هشته ، از مشگ ، تا پای ، موی
 به کردار حور بهشتی اش ، روی
 سروشی ، بدو آمده از بهشت

که تا باز گوید بدو ، خوب وزشت

سوی مهتر آمد ، بسان پری

نهانی بیامختش ، افسونگری

که تابندها را بداند کلید گشاده ، به افسون ، کند ناپدید

سروش نیکخواه ، در شب و تاریکی میآید . آنچه به « نیکخواهی » برگردانیده میشود ، چیست ؟ واژه خجسته « hu + jaste » به « نیکخواه » ترجمه میگردد ، ولی معنای خجسته ، معنای ژرفترو دقیقتری دارد که هویت سروش را مشخص میسازد . پسوند « جستن » یا ژستن ، همان واژه « جویندگی و جستن » امروزیست .

سروش ، تنها نیکی هراسانی را نمی خواهد (تنها خیرخواه نیست) ، چون گوهرش ضدخشم (ضد قهر و تهدید و گزند جان) است . درست « جستجوی نیکی » هست که معنای اصلی « خجسته » را مشخص میسازد . او تنها نیکخواه نیست ، بلکه در جستجوی شناختن نیکی از بدی ، و یافتن و رسیدن به آن نیکیست . آنچه سروش را معین میسازد ، شناختن خوب و بد ، برپایه « جستجو » هست . بوئیدن که اصل شناختن در جستجو کردنست ، گوهر سروش است ، و درست یزدانشناسی زرتشتی ، بر ضد چنین سروشی هست . سروش در دین زرتشتی باید نیک و بد را از اهورامزدا بیاموزد و مطیع امر و نهی اهورامزدا ی زرتشت باشد . ولی در فرهنگ ایران ، سروش ، پیکریابی خرد فردی انسانست که در جستجو و در بوئیدن ، خوب و بد را خود میشناسد . سروش هم « اصل بویائی » و هم اصل شنوائی (گوش) هست . درست هنوز یادگار این انباز بودن این دو حس ، در زبان فارسی باقی مانده است . همه « بو را می شنوند » . چرا بو شنیدنی ایست ؟ شنیدن بو ، با تصویر سروش در فرهنگ ایران ، رابطه دارد که سپس گسترده خواهد شد . سروش ، خردیست که در جستجو ، نیکی را از بدی تشخیص میدهد (کلید شناخت بد و نیک) و انسان را بدان نیکی میرساند (نیکخواه) است .

در این مضیق تفکر ، زهاتف غیبی (سروش)

به گوش جان من آمد ، یکی خجسته ندا - عبید
 سروش ، « نیکی را برای هرانسانی ، میجوید » و جستن با بوئیدن
 (یوزیدن) خویشاوند است . یوزیا سگ شکاری ، با بوئیدن ، شکار
 پنهان شده را میجویند و آشکارمیسازند . سگ چنانچه خواهد آمد ،
 حیوان سروش است . معنای « یوز » ، همان جوینده است . بوی
 هر چیزی که نهفته است ، غماز است . خیری که گل خوشبند و شب بو
 است و ویژه سروش است نامهای دیگرش 1- خجسته و 2 - نام
 میباشد که به معنای « غمازو پرده در » است که فاش کننده راز
 است . درست به گل « ارتافرورد = سیمرخ » ، نیز خجسته یا همیشه
 بهار میگویند .

رنگ و بو، غماز آمد، چون جرس
 از فرس ، آگه کند ، بانگ فرس - مولوی
 به تو، حسن تو، رونمود مرا

بوی مشکست ، مشک را غماز (سیف فرغانی)
 نهان و تاریک را بر غم خاموش بودن و نادیدنی بودن ، میتوان را با
 بویش جست و یافت . اینست که ارتای خوشه یاسیمرخ ، وجودش بویا
 هست . در شاهنامه سیمرخ ، مُشکیست که بوی مهر میدهد و هر کسی
 را بسوی مهر خود در جستجو میکشاند، و با پراکند بوی مهر ،
 در هر کسی « بویه = آرزو و اشتیاق » را میانگیزد که نیروی جاذبه
 (کشنده) به خود هست . یکی از نامهای هدهد ، که در اصل «
 هوتوتک = نای به » است ، « بویه » است . اینست که بلافاصله
 گوهر مشکین سروش ، به عبارت میآید : « فروهشته از مشک تا پای
 موی » .

گیسوی سر سروش ، مشکست ، و این گیسو تا پای او فروهشته شده
 و سراپای او را پوشانده است . در فرهنگ ایران ، موی سر را که
 اینهمانی با « ارتا فرورد = سیمرخ » دارد ، اینهمانی با گیاه میدهند .
 اساسا واژه « مو » در اوستا « varesa=vars » است که تلفظی از
 واژه « bareza روئیدن » است . « البرز = ال + برزه » که همان «

هره + برزه « است ، ال یا زرخدای زایمان فراز رسته است . سروش را نخستین « گسترنده برسم » میدانند . « برس + م » همان واژه « روئیدن و مو » هست . این شاخه های بریده از درختهای خرما (=دی به مهر) و انار (=روان = رام) و گز (=خوشه پروین = نجم = ارتا) با دست چپ درنمایش برمیافرازند . این آئین بسیار کهن ، پیوند سروش را با گیاهان نشان میدهد . در شاهنامه ، سیمرغ بر فراز درخت گز « تمریسک » نشسته ، تیری را به رستم میدهد که در هنگام ناچاری ، به چشم اسفندیار بیندازد .

موی فراز سر، در روایات فارسی () با ارتا فرورد یا سیمرغ اینهمانی دارد که در واقع همه شاخ و برگ و بروشکوفه باشند . از شیرابه (خور) گیاهان رنگ و بوی فراهم میآورند . پس موی سروش که از مشکست و تا بپایش فروهشته است ، چیزی جز بیان « آشکار شدن ارتا یا سیمرغ ، در مشک (بوهای خوش نهفته در گیاهان نیست » که با سائیده شدن بر فراز آتش ، در فضا پراکنده میشوند و باد آنرا به همه جا می برد . سراسر وجود سروش ، مشک سیمرغ یا ارتا هست . سیمرغ در بوی خوش سروش آشکار میشود (اشا) . البته شعرای ما بیشتر مشک را به ماده خوشبوئی میگویند که از ناف آهوی ختن بدست میآید . ولی در فرهنگ عامه و سنتی مشک را به عنبر که درخت افاقیا باشد میگویند و همچنین به کلیه گیاهان خوشبو گفته میشود که علاوه بر گل ، سایر اندامهای گیاهی مانند ریشه و چوب و برگ آن عطر خود را پس از خشک شدن ، حفظ نموده و یا اگر در آتش بسوزانند از آن بوی خوش آید (گیاه ، ماهوان) .

و « مشک » که در اصل « مَشک » بوده است ، بیان این پُری و سرشاری (مشه ، مشکیا = انسان) بوهای نهفته در گیاهانست . از این رو ، موی سرو زلف و گیسو در فرهنگ ایران همیشه بوی مشک یا بوی مهر میدهد .

بوی زلف مشکبار روح قدس همچو جان اندر بدن میایدم- مولوی

به عبارت دیگر، گوهر یا شیرابه درخت و گیاه انسان، مشکین است و در آن، مهر، نهفته است که باید آن را آشکار ساخت. بو (بود) و رنگ، اسانس و گوهر وجود هر جانی و هر انسانی هستند. برون آوردن این اشیا و آشکار ساختن آن که حقیقت و راستی است، کار سروش اشو هست.

خامشی، پرده اسرار حقیقت نشود
مُشک هر چند که در پرده بود، غماز است صائب

بررسی ادامه دارد

شناختن سروش در تصویر نخستینش که متضاد با تصویر سروش در زرتشتیگریست، برای بسیج ساختن «آزادی و استقلال فردانسان» از منشور کورش، اهمیت بیشتر دارد
چون محتویات فرهنگ ایران را در این زمینه می‌گشاید